



ماهنامه  
**کوچه**  
جمعیت خیریه غدیر  
اسفند ۱۳۹۹ سال ششم - شماره سی و سوم



## اولویت عدالت بر دموکراسی

\* حسین دباغ



آیا دموکراسی همواره ارزشمند و مطلوب است؟ به باور من چنین نیست. جامعه ای را تصور کنید که در آن دموکراسی وسیله ای است که از طریق آن سیاستی ناعادلانه کراراً به رای گذاشته می شود و اکثریت به آن رای می دهند. در حقیقت، عده ای که در چنین جامعه ای به شکل ناعادلانه ای به نفوذ زیادی دست پیدا کرده اند می توانند بر رای مردم تاثیر بسیار بگذارند، رای آنان را بخرند و آنان را قانع کنند که سیاستی ناعادلانه را انتخاب کنند. برای مثال، مردان تحصیل کرده و ثروتمند که ناعادلانه صاحب نفوذ شده اند، اکثریت را قانع می کنند که حقوق زنان و مردان با وجود کار یکسان، مهارت یکسان، تحصیلات یکسان و... باید متفاوت باشد. در نگاه ساده، همه چیز بر مسیر صواب حرکت می کند. مردم مشارکت می کنند، رای می دهند، انتخاب می کنند و... اما چیزی در جایی لنگ می زند. اگر کسانی که صاحب نفوذ هستند و بر رای مردم اثر می گذارند از مسیر ناعادلانه ای چنین نفوذی را یافته اند و دموکراسی را در جهت اهداف خود به کار می بندند آیا هنوز هم دموکراسی مطلوب است؟ دموکراسی مطلوب و نامطلوب دارد. دموکراسی مطلوب البته پذیرفتنی و خواستنی است. اما چه شکلی از دموکراسی مطلوب است؟ دموکراسی ای که عادلانه باشد، اختلاف میان افراد را مهم و ارزشمند تلقی کند و با بحث و جدل و عقلانیت همراه باشد. در چنین دموکراسی ای که می توان نام آن را «دموکراسی اخلاقی» نیز گذاشت نفس مشارکت افراد لزوماً مهم نیست؛ درصد و تعداد بالای رای افراد چندان اهمیت ندارد؛ چرا که افراد می توانند از سر جهالت رای دهند یا از سر لج و لجبازی با یکدیگر به مشارکت تن دهند. هر مشارکتی اخلاقاً مهم نیست، مشارکتی مهم است که عقلانی باشد، آزادانه باشد، «دیگری» را به رسمیت بشناسند و با بحث و جدل همراه باشد. چنین مشارکتی از آنجا که «دیگری» را جدی می انگارد در پی گنجاندن و سهیم کردن همگان در فرآیند بحث و جدل است. دخالت دادن «همگان» در این نوع مشارکت رکن اساسی دارد: فقیر و غنی، تحصیل کرده و ناکرده، بی دین و با دین، دگر جنس گرا و همجنسگرا، مرد و زن و جنس سوم، اقوام مختلف، نژادهای گوناگون

و... آنان که متفاوت اند در این نوع مشارکت قویاً به حساب می آیند چرا که اقتضای عدالت چنین است. پس دموکراسی اخلاقی مشارکتی عادلانه را می طلبد. تا عدالت برقرار نشود و مشارکت عادلانه نباشد دموکراسی اخلاقی واقع نمی شود. این است سرّ اینکه عدالت مقدمه ای بر حضور و ظهور دموکراسی مطلوب است و بر آن اولویت دارد. اگر جامعه ای عدالت را رها کند تا دموکراسی را پیاده سازی کند، محتمل هر دو را از دست خواهد داد. حتی اگر بتواند دموکراسی را پیاده سازی کند، بدون مشارکت عادلانه و آزادانه نوع آخس و نامطلوب دموکراسی را پیاده سازی خواهد کرد.

اما شاید پرسید اصلاً عدالت چیست که بتوان وفق آن عادلانه مشارکت کرد و دموکراسی را اخلاقی تر کرد؟ پاسخ من ساده است: مشارکت عادلانه زمانی به وقوع می پیوندد که ناعدالتی ها را تا حد ممکن رفع کنیم. به نظر جمله ای توتولوژیک می آید! اما نکته ای ظریف در بطن آن نهفته است. در پی عدالت رفتن و تئوری جامعی از عدالت بدست دادن کاری بس دشوار و صعب است. گوناگونی نظریه های عدالت اجتماعی گواهی بر این امر است: آیا باید در پی «اولویت» باشیم و اولویت را به مستضعفان و مستمندان بدهیم؟ آیا باید به دنبال «برابری» مطلق برویم و اولویت دهی را کنار بگذاریم؟ آیا باید اولویت و برابری را هر دو کنار بگذاریم و در پی «حداکثرسازی» نفع عمومی باشیم؟ آیا باید راهی بینابین انتخاب کنیم و هم نفع را حداکثر کنیم و هم برابری را مورد توجه قرار دهیم؟ آیا باید «شانس و اقبال» را در توزیع منابع در نظر بگیریم؟ آیا «کافی» است که میزان ثابتی از نفع را که همگان لایق آن هستند اصل قرار دهیم؟ آیا...

همه این تئوری ها با وجود اختلاف نظری که دارند در یک امر مشترکند: در پی رفع یا کنترل ناعدالتی ها هستند. اگر چنین باشد، به نظر می رسد تمرکز بر ناعدالتی ها واجب تر از بدست دادن یک تئوری عدالت خواهد بود. بدین ترتیب، به جای آفریدن محیطی عادلانه، بهبود ناعدالتی ها اولویت پیدا می کند و پرسیدن اینکه چگونه می توان ناعدالتی ها را مدیریت کرد سوال خطیرتری به نظر می آید. اما شاید اعتراض کنید مدیریت ناعدالتی ها لاجرم وابسته به یک تئوری عدالت است و

برای درمان ناعدالتی‌ها دوباره در این دام گرفتار می‌شویم که عدالت چیست؟ بلی، عدالت و ناعدالتی دو روی یک سکه‌اند و سخت به هم وابسته. اما من گمان می‌کنم می‌توان بدون داشتن یک تئوری جامع درباره عدالت اجتماعی از جایی برای درمان ناعدالتی‌ها آغاز کرد. ناعدالتی‌ها در «رابطه» آدمیان با یکدیگر و در «رابطه» دولت‌ها با شهروندان به وجود می‌آیند. ناعدالتی‌ها خاصیتی اینجایی و اکنونی دارند و امری انتزاعی نیستند. به همین جهت، شاید بتوان برای بهبود ناعدالتی‌ها از یک امر اساسی و پایه‌ای آغاز کرد: اینکه سرکوب و خفقان را پایان دهیم. برای درمان ناعدالتی‌ها «ضروری» است که سرکوب پایان بپذیرد حتی اگر «کافی» نباشد. سرکوب اشکال گوناگون دارد: سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... سرکوب را که پایان دهیم راه برای تنفس یک مشارکت معقول، آزادانه و عادلانه باز می‌شود. چنین مشارکتی از آنجا که بی خفقان و مستدل رخ می‌دهد اهمیت اخلاقی پیدا می‌کند.

سرکوب و خفقان و تغلب و سلطه از ارکان مهم ناعدالتی‌ها هستند. هر کجا که رد پای سرکوب پیدا شود پوست عدالت پاره می‌شود و زخم ناعدالتی‌ها چرک و عفونت می‌کند. هر کجا که سرکوب ریشه می‌دواند «دیگری» مجروح می‌شود و «همگان» از آنجا که به مشارکت فراخوانده نمی‌شوند غایب می‌شوند. طرفه اینکه سرکوب با دموکراسی نامطلوب جمع پذیر است. با سرکوب می‌توان عده‌ای را به مشارکت فراخواند اما مشارکتی که لزوماً معقول و عادلانه نیست. چنین مشارکتی البته اخلاقی هم نیست. آنچه عدالت را نحیف و رنجور می‌کند سرکوب اقشار گوناگون جامعه است، خصوصاً قشر و طبقه‌ای که متفاوت‌اند و صدایی در جامعه ندارند. اینان چون به مشارکت فراخوانده نمی‌شوند لاجرم گوشه‌ای می‌خزند و گوشه‌گیر می‌شوند. حافظ درست فهمیده بود که عدالت نسبت وثیقی با پرسیدن حال «مظلومان» دارد و اگر چنین نشود کمیت عدالت لنگ خواهد زد:

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید

سخن را کوتاه می‌کنم. اول اینکه دموکراسی مطلوب از آنجا که عدالت را جدی می‌گیرد و مقدم قرار

می دهد ارزش اخلاقی دارد. چرا که عدالت دلیلی اخلاقی فراهم می کند تا بتوان دموکراسی مطلوب را مهم دانست. عدالت دموکراسی مطلوب را تعقلی و تاملی می کند، اختلاف میان افراد و گروهها را جدی می گیرد و به بحث می گذارد و آنان را که متفاوت هستند به حساب می آورد. دوم اینکه برای رشد عدالت و دموکراسی اخلاقی باید ناعدالتی ها را رفع کنیم. برای شروع باید دست از سرکوب و خفقان برداریم. سرکوب گلوی عدالت را میفشرد اما می تواند راه را برای یک دموکراسی نامطلوب همچنان باز نگه دارد. پایان دادن به سرکوب آغازی برای رشد عدالت است و هنگامیکه عدالت رشد کند دموکراسی مطلوب و اخلاقی به بار می نشیند.

